

سر «عبداللّه» و همراهان وی دراز شد و قریش هم به حرف آمدند و گفتند: محمد و یارانش ماه حرام را حلال شمردند و در آن خونریزی کردند و مال‌های مردم را به غارت بردند و مردان را اسیر کردند، تا آن که آیات ۲۱۷ و ۲۱۸ از سوره «بقره» نازل شد و خدا خود جواب قریش را داد و گناه این پشامد را هم به گردن آنان گذاشت و عبداللّه و یارانش را اهل ایمان و هجرت و جهاد در راه خدا و امیدواری به رحمت پروردگاری که آمرزنده و مهربان است معرفی کرد.

آنگاه رسول خدا اموال غنیمت و اسیران را گرفت و چون قریش برای بازخرید اسیران خود فرستادند، رسول خدا گفت: باشند تا «سعد» و «عتبه» بازگردند، چه ممکن است آنان به دست شما کشته شوند، و در آن صورت ما هم دو اسیر شما را خواهیم کشت. اما موقعی که «سعد» و «عتبه» بازگشتند، آن دو را آزاد کرد. «حکم بن کیمان» اسلام آورد و نزد رسول خدا ماند تا در سریه «بئر معونه» به شهادت رسید و «عثمان بن عبداللّه بن مغیره» به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت.

غنیمت این سریه نخستین غنیمتی بود که به دست مسلمانان رسید و «عمرو بن عبداللّه بن عبّاد حضرمی» نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و «عثمان» و «حکم» نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند. در نیمه رمضان سال دوم ولادت حسن بن علی علیهما السلام روی داده است.

## غزوه «بدر کبری»

### ۱۷ (یا نوزدهم) رمضان سال دوم هجرت

جانشین رسول خدا در نماز - عبداللّه بن أم مکتوم.

جانشین رسول خدا بر مدینه - «ابولبابه»: بشیر بن عبدالمُنذر.

عده سپاهیان - سیصد و سیزده نفر<sup>۱</sup> (مهاجری ۸۲، اوسی ۶۱، خزرجی ۱۷۰) که برای

۱ - در چهار منزلی مدینه «بیوت السقیاء» بود که رسول خدا «عبداللّه بن عمرو»، «اسامه بن زید»، «رافع بن خدیج»، «براء بن عازب»، «أسید بن حضیر»، «زید بن ارقم» و «زید بن ثابت» را بازگردانید و اجازه همراهی نداد، اما «عمیر بن ابی وقاص» هر چند شانزده سال پیش نداشت با گریه و زاری اجازه یافت، و در بدر به شهادت رسید (امتاع الاسماع، ص ۶۲ - ۶۳). و هنگامی که از «بیوت السقیاء» رهسپار شد، در باره مجاهدان اسلام چنین دعا کرد: «خدایا اینان پابرهنه‌اند، سوارشان کن، و برهنه‌اند، بپوشانشان و گرسنه‌اند، سیرشان کن، و نادارند، بی نیازشان کن». و در همین جا به «قیس بن ابی صعصعه» فرمانده پیادگان فرمود تا: سپاهیان را سرشماری کند، و او هم نزد «بشرابی عتبه» ایستاد و آنان را شمرد.

سواری دو یا سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

سپاه دشمن - نهصد و پنجاه مرد جنگی، که ششصد نفر زره‌پوش و صد اسب داشتند. مقصد - رسول خدا خبر یافت که «ابوسفیان» همراه سی یا چهل نفر از قریش از جمله: «مخرمه بن نوفل» و «عمرو بن عاص» با کاروان تجارت قریش از شام به مکه برمی‌گردند، پس به اصحاب خویش چنین گفت: «این کاروان قریش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسپار شوید، باشد که خدا آن را نصیب شما گرداند».

ابوسفیان و کاروان - ابوسفیان خبر یافت که رسول خدا اصحاب خود را به تعقیب کاروان واداشته است. پس «ضمضم بن عمرو غفاری» را اجیر کرد و به مکه فرستاد تا قریش را از این خطر آگاه سازد، او هم با شتاب راه مکه را در پیش گرفت.

سه روز پیش از این «عاتکه» دختر «عبدالمطلب» دورنمایی از بدر و مهلت سه روز را به خواب دیده بود و «ابوجهل» او را مسخره می‌کرد و می‌گفت: پیغمبری مردان «بنی هاشم» بس نبود که زنانشان هم پیغمبر شده‌اند!

اما با رسیدن «ضمضم» که شتر خود را گوش بریده و پیراهن خود را چاک زده بود و قریش را به فریاد رسی کاروان تجارتشان می‌خواند، «ابوجهل» دم در کشید، و قریش همداستان آماده بیرون رفتن و دفاع از مال خویش شدند.

عکس العمل قریش - از اشراف قریش کسی نماند که برای جنگ بیرون نرود، مگر «ابولهب» که «عاص بن هشام بن مغیره» را در مقابل چهار هزار درهم که از او می‌خواست و نمی‌توانست پرداخت کند، به جای خود اعزام کرد.

حرکت رسول خدا از مدینه - روز دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خدا از مدینه بیرون رفت، لوا را به «مضعب بن عمیر»، رایت «عقاب» را به «علی بن ابی طالب» و رایت دیگر را به «سعد بن معاذ» داد.

رسول خدا و علی بن ابی طالب و «مرتد بن ابی مرتد غنوی» یک شتر داشتند که به نوبت سوار می‌شدند و همچنین دیگران. رسول خدا در منزل «ذفران»<sup>۱</sup> فرود آمد و چون از حرکت قریش برای دفاع از کاروان خویش خبر یافته بود، اصحاب خود را نیز باخبر ساخت و با آنان مشورت کرد. برخی از صحابه نظراتی ابراز داشتند، تا این که «مقداد بن عمرو» به پا خاست و گفت: ای رسول خدا! راهی را که خدا فرموده است در پیش گیر که ما همراه توایم.

۱ - ابن اسحاق منازل رسول خدا را از مدینه تا بدر به ترتیب می‌شمارد.

به خدا قسم: آنچه را که «بنی اسرائیل» به موسی گفتند که: تو و پروردگارت بروید و نبرد کنید، ما همین جا نشسته‌ایم، ما نخواهیم گفت. بلکه می‌گوئیم: تو و پروردگارت رهسپار باشید و نبرد کنید که ما هم همراه شما نبرد می‌کنیم.

به خدائی که تو را به حق فرستاده است: اگر ما را تا نواحی یمن ببری، تا همانجا راه تو را از دشمن هموار خواهیم ساخت. رسول خدا در باره وی دعای خیر گفت و باز از مردم نظر خواست و قصد او انصار بود، چه هم جمعیتشان بیشتر بود و هم در «عقبه» با وی بیعت کرده بودند تا وی را مانند فرزندان و زنان خود یاری و نگهداری کنند.

«سعد بن معاذ» گفت: ای رسول خدا! گویا به ما نظر داری؟ گفت: آری. سعد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و به حقانیت آنچه آورده‌ای شهادت داده‌ایم و با تو پیمان بسته‌ایم که هر چه فرمائی بشنویم و اطاعت کنیم. به هر جا خواهی رهسپار شو که ما هم با تو همراهیم. به خدائی که تو را به حق فرستاده است: اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم و خود پیشرو ما باشی، همه همراه تو به دریا خواهیم ریخت و یک مرد از ما عقب‌نشینی نخواهد کرد. و هیچ باکی نداریم که فردا با دشمن روبرو شویم، چه ما در جنگ شکیبیا و در فداکاری راست‌گوئیم، باشد که خدا چشم تو را به دیدن جانبازی ما روشن کند، پس هم اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز. رسول خدا از گفتار سعد شادمان گشت و گفت: «بروید و خوشدل باشید که خدا یکی از دو دسته را به من وعده داده است<sup>۱</sup> به خدا قسم: هم اکنون گوئی به کشتارگاه مردان قریش می‌نگرم».

سپس رسول خدا از منزل «ذفران» حرکت کرد و بعد از چند منزل دیگر نزدیک بدر فرود آمد و در همان شب اول، دو غلام از قریش به دست مسلمانان افتاد، و چون رسول خدا از ایشان پرسید که: قریش چند نفرند؟ و گفتند: نمی‌دانیم. پرسید که: روزانه چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نه شتر و روزی ده شتر.

پس رسول خدا گفت: باید میان نهصد و هزار باشند. سپس پرسید: از اشراف قریش که همراه ایشان است؟ گفتند: «عتبه بن ربیع»، «شیبه بن ربیع»، «ابوالبحتری بن هشام»، «حکیم بن حزام»، «نوفل بن خوئیلد»، «حارث بن عامر بن نوفل»، «طعیمه بن عدی بن نوفل»، «نضر بن حارث»، «زعمه بن أسود»، «ابوجهل بن هشام»، «امیه بن خلف»، «نبیه» و

۱ - سوره مائده، آیه ۲۴.

۲ - اشاره به آیه ۷، سوره انفال.

«مَنْبَه»: پسران «حَجَّاج»، «سُهَيْل بن عمرو» و «عَمْرُو بن عبدود». پس رسول خدا رو به اصحاب خویش کرد و گفت: «هذه مَكَّةُ قَدْ أَلْقَتْ إِلَيْكُمْ أَفْلاذَ كَبِدِهَا»، «این مکه است که جگرگوشه‌های خویش را جلوی شما افکنده است».

ابوسفیان در نزدیکی بدر - «ابوسفیان» با بیم و هراس، در آبگاهی نزدیک بدر فرود آمد و از «مجدی بن عمرو جهنی» سؤال کرد که آیا در این حدود کسی را ندیدی؟ گفت: ناشناسی ندیدم، مگر دو سوار<sup>۱</sup> که نزدیک این پشته فرود آمدند و مشکی را آب کردند و رفتند. «ابوسفیان» به باراندازشان آمد، و از پیشک شترانشان برگرفت و آن را نرم کرد و چون هسته خرما در آن دید گفت: به خدا قسم که: اینها شتران «یثرب» بوده‌اند.

پس بی درنگ نزد همراهان خویش بازگشت و راه کاروان تجارت تغییر داد و از طرف ساحل به جانب مکه رهسپار شده و بدر را به طرف چپ رها کردند.

قریش در «جحفه» - چون قریش به منزل «جحفه» رسیدند، «جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف» در خواب دید که مردی که بر اسب نشسته و شتری همراه دارد، از راه رسید و گفت: «عُتْبَةُ بن ربیع» و «شَیْبَةُ بن ربیع» و «أَبُو الْحَكَمِ بن هشام» و «أُمِيَّة بن خَلْف» و فلان و فلان کشته شدند و مردانی را که از اشراف قریش در بدر کشته شده بودند، نام برد. و سپس حربه‌ای به گودی گلوی شتر خود فرو برد و او را به میان سپاه قریش فرستاد و خیمه‌ای از خیمه‌های سپاه باقی نماند مگر آنکه لختی از خون آن شتر به آن رسید.

چون خبر خواب «جهیم» به «أَبُو جَهْل» رسید، گفت: این پیغمبر دیگری است که در «بنی عبدالمطلب» پیدا شده است، فردا اگر جنگی روی دهد، دانسته خواهد شد که کشته‌ها از کدام دسته‌اند.

پیام ابوسفیان به قریش - ابوسفیان، هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند و از این جهت آسوده خاطر شد، به قریش پیام داد که: منظور شما از این حرکت، حمایت از کاروان بازرگانی و حفظ اموالتان بود، اکنون که کاروان از خطر گذشته است، بهتر همان که به مکه بازگردید.

۱ - «سَبَس بن عمرو» و «عَدِي بن ابي الزُّعْبَاء» که در بدر فرود آمدند، و نزد پشته‌ای نزدیک آب، شتران خود را خوابانند، و آب برداشتند و از دختری که گریبان او را دختر دیگری گرفته بود شنیدند که می‌گفت: کاروان فردا یا پس فردا می‌رسد، و برای آنها کاری می‌کنم و آنچه را به تو بدهکارم می‌دهم. پس «مجدی بن عمرو» که حاضر بود گفت: راست گفتی، «سَبَس» و «عدی» نزد رسول خدا آمدند، و آنچه را شنیده بودند به حضرت گزارش دادند.

«أبوجَهْل» گفت: هرگز باز نخواهیم گشت، تا در بَدْر<sup>۱</sup> فرود آئیم و سه روز آنجا بمانیم و گوشتخوری و میگساری کنیم و کنیزان خواننده برای ما آوازه‌خوانی و نوازندگی کنند و عرب از این حرکت و جمعیت ما باخبر شوند و برای همیشه از ما بترسند و حساب ببرند.

بازگشت بنی زهره از جُحْفَه به مکه - «أَخْنَسُ بْنُ شَرِيقٍ ثَقَفِي» هم پیمان «بنی زهره» که نیز در «جُحْفَه» بودند به «بنی زهره» گفت: خدا مالهاتان را نجات بخشید و «مَخْرَمَةَ بْنِ نَوْفَلِ زُهْرِي» را به سلامت رها ساخت، شما هم که جز حفظ اموال و «مَخْرَمَه» منظوری نداشتید، اکنون بدنامی ترسیدن را به من واگذارید و باز گردید، چه شما را برخلاف گفتار «أبوجَهْل» نیازی به این حرکت بیجا نیست.

«بنی زهره» همگی از «جُحْفَه» بازگشتند و حتی يك نفر هم از ایشان در بَدْر شرکت نداشت از «بنی عَدِيَّ بْنِ كَعْبٍ» هم کسی همراه قُرَيش بیرون نیامده بود، و تنها همین دو طایفه از قُرَيش بودند که کسی از ایشان در جنگ «بَدْر» شرکت نکرد.

بازگشت طالب بن ابی طالب از جُحْفَه به مکه - ابن اسحاق می نویسد که میان «طالب بن ابی طالب» که همراه قُرَيش بیرون آمده بود و بعضی از قُرَيش گفتگوئی درگرفت و آنها به «طالب» گفتند: به خدا قسم: ما می دانیم که شما بنی هاشم، هر چند که با ما همراه باشید، هواخواه محمد هستید، پس «طالب» با کسانی که برمی گشتند به مکه بازگشت.

مُطَعِمِينَ قُرَيش - توانگران قُرَيش را که هر کدام در يك روز نه یا ده شتر برای سپاهیان می گشتند، بعضی از مورخان به این ترتیب نوشته‌اند:

أبوجَهْلُ بْنُ هِشَامٍ فِي «مَرَّالْظُّهْرَانِ» دَه شتر، صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةٍ فِي «عُسْفَانَ» نَه شتر، سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو فِي «قَدِيدٍ» دَه شتر، شَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ فِي «مَنَاةَ» نَه شتر، عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ فِي «جُحْفَه» دَه شتر، سَهْسُ مَنبَهٍ وَ نُبَيْهٍ: پسران «حَجَّاج» دَه شتر، عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ دَه شتر، حَارِثُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلِ نَه شتر، أَبُو الْبَخْتَرِيِّ فِي بَدْرٍ دَه شتر وَ مِقْبِسُ بْنُ صَبَابَةَ سَهْمِي فِي بَدْرٍ نَه شتر.

ابن اسحاق: طَعِيمَةُ بْنُ عَدِيَّ بْنِ نَوْفَلِ، حَكِيمُ بْنُ حِزَامِ بْنِ خُوَيْلِدِ، نَضْرِبُنِ حَارِثِ بْنِ كَلْدَةَ وَ أُمِيَّةُ بْنُ خَلْفٍ رَا نِيْزَ اَزْ مُطَعِمِينَ قُرَيشِ مِي شَمَارِد.

۱ - بدر یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه ساله در آنجا برای خرید و فروش و مفاخره فراهم می آمدند.

## فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین

قریش همچنان با عِدّه و عُدّه‌ای که داشتند به طرف بدر پیش می‌آمدند، تا در «عُدّه قُصَوٰی» یعنی آن کناره وادی «بَلَّیْل» که دورتر از مدینه بود، در پشت تپه «عَقَنَّقَل» فرود آمدند و چاه‌های بدر در «عُدّه دُنْیَا» یعنی آن طرف وادی که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسید که زمین شتزار غیرقابل رفت و آمد را برای مسلمانان محکم ساخت و زمین زیر پای قریش را از بسیاری آب باران غیرقابل عبور ساخت و در نتیجه رسول خدا پیشدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد، «حُبَاب بن مُنْذِر بن جَمُوح» گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که: در اینجا منزل کنیم و پیش و پس نرویم، یا از نظر تدبیر جنگ هر جا که شایسته باشد می‌توان فرود آمد؟

رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ رفتار کرد، حُبَاب گفت: اگر چنین است اینجا جای مناسبی نیست، بفرمای تا: سپاه اسلامی پیش روند و در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آئیم و آنگاه چاه‌های دیگر را از بین ببریم و بر سر چاهی که فرود آمده‌ایم حوضی بسازیم و پر از آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم، و دستشان را از آب کوتاه کنیم.

رسول خدا پیشنهاد وی را پذیرفت و دستور داد تا: سپاهیان اسلامی در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمدند و آنگاه فرمود تا: دیگر چاه‌ها را انباشتند و بر سر همان يك چاه حوضی ساخته، پر از آب کردند.

اما به تصریح ابن اسحاق: هنگامی که قریش نزدیک آمدند و خواستند از حوض مسلمانان آب بنوشند، رسول خدا فرمود: از ایشان جلوگیری نکنید.

سایبان رسول خدا - «سَعْد بن مُعَاذ» به رسول خدا عرض کرد: اجازه فرما تا: سایبانی برای شما بنا کنیم، تا اگر خدا ما را سرافراز کرد و در این جنگ بر دشمن ظَفَر یافتیم. مراد ما حاصل باشد و اگر شکستی پیش آمد، سوار شوی و به مدینه، نزد انصار روی، چه آنان که با تو همراهی نکرده‌اند در دوستی تو کمتر از ما نیستند و اگر می‌دانستند که جنگی در کار است، از همراهی با ما دریغ نمی‌داشتند. البته آنان هم از تو حمایت و خیرخواهی خواهند کرد و در راه تو به جهاد خواهند پرداخت. رسول خدا در باره «سَعْد» دعای خیر کرد و سایبانی برای رسول خدا ساخته شد.

## روز جنگ و آمادگی قریش

بامداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپه «عَقْنَقْل» برآمده و در مقابل مسلمین آماده جنگ می شدند که رسول خدا گفت: «اللَّهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخِيَلِهَا وَفَخْرِهَا، تُحَادُّكَ وَتُكْذِبُ رُسُولَكَ. اللَّهُمَّ فَانصُرْكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي. اللَّهُمَّ أَحْنَهُمُ الْغَدَاةَ». «خدایا! این قبیله قریش است که با ناز و تبختر خویش روی آورده است و با تو دشمنی می کند و پیغمبرت را دروغگو می شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان ساز.»

### پرچمداران قریش

مقریزی می نویسد: قریش سه پرچم داشتند: پرچمی به دست «أَبُو عَزِيزِ بْنِ عُمَيْرٍ» (برادر مُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ)، پرچمی به دست «نَضْرِبِ بْنِ حَارِثٍ»، پرچمی با «طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ».

### صف آرائی رسول خدا (ص)

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صف های سپاهیان اسلامی را منظم می ساخت که «سَوَادِ بْنِ غَزِيَّة» (حَلِيفِ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نَجَّارٍ) را از صف جلوتر دید، و چوب را به شکم وی زد و فرمود: در صف، راست بایست ای «سَوَادُ!» «سَوَادُ» گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خدا ترا به حق و عدالت فرستاده است، پس مرا اذن قصاص ده. رسول خدا شکم خود را برهنه ساخت و گفت: بیا قصاص کن: «سَوَادُ» شکم رسول خدا را بوسید. رسول خدا گفت: چرا این طور کردی؟ گفت: ای رسول خدا! می بینی که چه پیش آمده است، خواستم در آخرین ساعتی که با تو هستم بدنت را بوسیده باشم. پس رسول خدا در باره وی دعای خیر کرد.

رسول خدا پس از منظم ساختن صفوف سپاهیان خویش، خطبه ای ایراد کرد که متن آن را مورخان نقل کرده اند<sup>۱</sup> و سپس به سوی سایبان خود رفت و نزد پروردگار به دعا و انابه

۱- ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۸۱. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۳۰.

پرداخت و می گفت: خدایا! اگر امروز این گروه کشته شوند، دیگر پرستش نخواهی شد.

## صلحجویان قریش

۱ - عُمَیْرِبْنُ وَهَبِ جُمَحِی، که قُرَیْشِ او را برای بازدید لشکر اسلام فرستاده و به او گفته بودند: اصحاب محمد را برآورد کن، او اسب خویش را پیرامون سپاه اسلامی بتاخت و سپس نزد قُرَیْشِ بازگشت و گفت: سیصد مرد، اندکی بیش یا کم اند، لیکن بگذارید تا نیک بنگرم، مبادا ایشان را کمین یا کمکی باشد و چون اطراف وادی را بررسی کرد و کسی را ندید، نزدشان بازگشت و گفت: کسی را ندیدم، لیکن ای گروه قُرَیْشِ! شترانی دیدم که بارشان مرگ است، شتران آبکش یثرب، مرگ حتمی بار دارند، سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود، وسیله دفاعی و پناهی ندارند. به خدا قسم: تصور نمی کنم مردی از ایشان بی آن که مردی از شما را بکشد، کشته شود و هر گاه شماره خود از مردان شما بکشند، دیگر زندگی را چه خیری خواهد بود؟ اکنون ببینید نظر شما چیست؟

۲ - حَکِیْمِ بِنِ حِزَامِ، که نزد «عُتْبَه» آمد و گفت: ای ابوالولید! تو سرور و بزرگ قُرَیْشِ، حرف تو را می شنوند، می خواهی که نام نیکت تا آخر روزگار در میان قُرَیْشِ بماند؟ گفت: چه باید کرد؟ گفت: امر دیه «عَمْرُو بِنِ حَضْرَمِی» را در عهده گیر، تا آتش جنگ خاموش گردد. «عُتْبَه» گفت: پذیرفتم و دیه حلیف خود را در عهده گرفتم، «ابوجهل» را بین که جز از فتنه انگیزی وی بیم ندارم.

۳ - عُتْبَه بِنِ رَبِیعَه که در بامداد روز بدر، رسول خدا در باره وی گفت: اگر در کسی از اینان خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ مو است و اگر از وی اطاعت کنند، سعادت مند می شوند. او پس از پیشنهاد «حکیم بن حزام» برخاست و سخنرانی کرد و چنین گفت: ای گروه قُرَیْشِ! شما از جنگ با محمد و یارانش طرفی نمی بندید. به خدا قسم که: اگر برایشان ظفر هم بیابید، بیش از آن نخواهد بود که پیوسته هر کدام از شما به کسی خواهد نگریست که عموزاده یا خاله زاده و یا مردی از خویشانش را کشته است، پس بیایید و بازگردید و محمد را با سایر عرب واگذارید، اگر او را از میان برداشتند، به مقصود خود رسیده اید و اگر هم پیروز شد شما را خواهد یافت در حالی که با او جنگ نکرده اید.



## آتش افروزان جنگ

- ۱ - أبوجَهل که پس از آمدن «حکیم بن حزام» و رسانیدن پیام «عُتبه» گفت: به خدا قسم: شش «عُتبه» از دیدن محمد و یارانش باد کرده است<sup>۱</sup>، نه به خدا قسم باز نمی گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند، «عُتبه» هم نظرش غیر از آن است که اظهار می کند، او چون دیده است که پسرش با محمد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد.
- ۲ - «عامر بن حَضْرَمی» برادر «عَمْرُوبن حَضْرَمی» که به اِغْوای «أبوجَهل» در میان سپاه قُریش برخاست و داد زد: واعمرأه! واعمرأه! تا مردم به جوش آمدند و جنگ به راه افتاد.

## آغاز خونریزی

أسودبن عبدالأسد مخزومی، که مردی بدخو و گستاخ بود گفت: با خدا عهد می کنم که از حوض مسلمانان آب بنوشم، یا آن را ویران کنم و یا هم جان بر سر این کار نهم.

حَمْزَة بن عبدالمطلب در مقابل وی بیرون شد و با شمشیر خود پای او را از نصف ساق در نزدیکی حوض بیانداخت، أسود به پشت بیافتاد و برای آنکه قسم خورده بود، همچنان می خزید تا به درون حوض درافتاد و «حَمْزَه» در همان حوض او را بکشت.

## جنگ تن به تن

«عُتبه بن ربیع» و برادرش: «شَیبَه» و پسرش: «ولیدبن عُتبه» از لشکر قُریش پیش ناختند و از مسلمین همآورد خواستند. سه تن از جوانان انصار: «عَوْف» و «مَعُوذ» و پسران «حارث»<sup>۲</sup> و «عبداللّه بن رواحه» به نبرد آمدند. اما همین که خود را معرفی کردند، جنگجویان قُریش گفتند: ما با شما نمی جنگیم، سپس فریاد برآوردند: ای محمد! همتایان ما از قُریش را به جنگ با ما بفرست.

۱ - کنایه از این که از محمد و یارانش ترسیده است.

۲ - مادر آنان عَفْرَاء نام داشت.

رسول خدا گفت: ای «عُبَیْدَةُ بن حَارِث!»! برخیز، ای «حَمَزَةُ!»! برخیز، ای «عَلِیُّ!»! برخیز. این سه نفر در مقابل آن سه نفر آمدند و چون خود را معرفی کردند، «عُتْبَةُ» و همراهانش گفتند: آری شما همتایانی بزرگوارید.

«عُبَیْدَةُ» با «عُتْبَةُ» و «حَمَزَةُ» با «شَیْبَةُ» و «عَلِیُّ» با «وَلِیْدُ» درافتادند، «حَمَزَةُ» بی درنگ شَیْبَةَ را بکشت، «عَلِیُّ» هم بی درنگ «وَلِیْدُ» را از پای درآورد، اما «عُبَیْدَةُ» و «عُتْبَةُ» هر دو با شمشیر یکدیگر از پای درآمدند، «حَمَزَةُ» و «عَلِیُّ» بر «عُتْبَةُ» تاختند و کار او را تمام کردند، آنگاه «عُبَیْدَةُ» را برداشته نزد رسول خدا آوردند.

## جنگ مغلوبه

پس از نبردی که میان شش تن از پیشتازان قُرَیْش روی داد، دو سپاه به جان هم افتادند و در این گیرودار «مِهْجَع» نخستین شهید بدر و سپس «حَارِثَةُ بن سُرَاقَه» (از بنی عَدِی بن نَجَّار) که از حوض آب می خورد، با تیر دشمن به شهادت رسیدند.

پس رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد و می گفت: به خدائی که جان محمد در دست اوست: هر مردی که امروز با اینان نبرد کند، و حمله کند و نگریزد و با شکیبائی در راه خدا به شهادت رسد، خدا او را در بهشت داخل کند.

عُمَیْر بن حُمَام (از بنی سَلِمْه) که چند خرما به دست داشت و می خورد، گفت: به به، راستی میان من و بهشت همان مانده است که اینان مرا بکشند؟ سپس خرماها را از دست خویش انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

عَوْف بن حَارِث (عَوْف بن عَفْرَاء) به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! چه کاری است که خدا را از بنده اش به خنده می آورد؟ دست برهنه اش را در میان دشمن فرو بردن. پس «عَوْف» زرهی را که بر تن داشت درآورد و انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

ابن اسحاق می نویسد: در گیرودار جنگ، «أَبُو جَهْل بن هِشَام» دعا کرد و گفت: خدایا! از ما دو گروه آنکه را بیشتر قطع رحم می کند و سخنی ناشناخته تر می گوید، امروز نابود ساز. و همین دعایش مستجاب شد. آنگاه رسول خدا مثنی ریگ برداشت و روبه قُرَیْش داشت و گفت: زشت باد روها، خدایا دلهاشان را بترسان و پاهایشان را بلرزان و آنگاه آن را به سوی قُرَیْش پاشاند و یازان خود را فرمود تا: سخت حمله کنند. در این موقع شکست دشمن

آشکار گشت و گردنکشان قَریش کشته و یا اسیر شدند.

## وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسحاق و واقدی - چنانکه گفته شد - می نویسند که: رسول خدا در زیر سایبان بسر می برد و «سعد بن معاذ» با چند نفر از انصار، بر در سایبان به نگهبانی رسول خدا ایستاده بودند.

اما روایتی که در مُسندِ اَحْمَد<sup>۱</sup> و طَبَقَات<sup>۲</sup> از عَلیّ - علیه السّلام نقل شده برخلاف این است، عَلیّ - علیه السّلام - می گوید: چون روز بَدْر فرا رسید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و هیچ کدام از ما از او نزدیکتر به دشمن نبودیم و از همه بیشتر در جنگ تلاش می کرد.<sup>۳</sup>

در نهج البلاغه نیز همین مطلب از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است: كُنَّا إِذَا أَحْمَرُ الْبَاسِ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنِّي. یعنی: هر گاه کار جنگ به سختی می کشید، ما به رسول خدا پناه می بردیم و هیچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود.<sup>۴</sup>

آیات مربوط به غزوه «بَدْر کُبْرَى»: سوره آل عمران ۱۲ - ۱۳، ۱۲۳ - ۱۲۷. سوره نساء ۷۷ - ۷۸. انفال ۱ - ۱۹، ۳۶ - ۵۱، ۶۷ - ۷۱. حجّ ۱۹. آیات ۱۲۴ - ۱۲۷. سوره آل عمران در نزول فرشتگان برای نصرت مؤمنین و آیات ۹ - ۱۲ سوره انفال نیز در نزول فرشتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان صریح است.<sup>۵</sup>

به گفته ابن اسحاق: تمام سوره انفال پس از غزوه «بَدْر کُبْرَى» نازل گردیده است.

۱- ج ۱، ص ۱۲۶.

۲- ج ۲، ص ۲۳.

۳- ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۸۴.

۴- شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸۵.

۵- ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۲۷۱ - ۲۷۴.

## دستور خاص

روز بدر رسول خدا به اصحاب خود فرمود: می دانم که مردانی از «بنی هاشم» و دیگران را بدون آنکه به جنگ با ما علاقه مند باشند به اکراه بیرون آورده اند، پس هر کس از شما با یکی از «بنی هاشم» برخورد کند او را نکشد، و هر کس «ابوالبختری بن هشام» را ببیند او را نکشد، و هر کس «عباس» عموی رسول خدا را ببیند او را نکشد<sup>۱</sup>، اما به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته اند، ابوالبختری: عاص بن هشام، در اثر طرفداری و حمایت از همسفر خود، جناده بن ملیحه، به دست مجذربن زیاد بلوی کشته شد.

بلال حبشی و امیه بن خلف - عبدالرحمن بن عوف می گوید: «امیه بن خلف» در مکه با من دوستی داشت و پس از آنکه نام جاهلی من که «عبد عمرو» بود به نام اسلامی «عبدالرحمان» تغییر یافت، هر گاه مرا در مکه می دید می گفت: ای «عبد عمرو» نامی را که پدر و مادرت تو را به آن نامیده بودند، رها کردی؟ می گفتم: آری، می گفت: من که «رحمان» را نمی شناسم، تو را به نامی که نمی شناسم نخواهم خواند، و تو هم به نام اول پاسخ نمی دهی، پس میان من و خود چیزی قرار ده، تا تو را به همان صدا کنم. گفتم: ای ابوعلی هر چه می خواهی خود معین کن. گفت: «عبدالاله» خوب است؟ گفتم: آری. سپس مرا «عبدالاله» می خواند تا روز بدر فرا رسید و او را دیدم ایستاده و دست پسرش<sup>۲</sup> «علی» را گرفته است، من هم چند زره را از تن چند نفر در آورده بودم و برای خودم می بردم، چون مرا دید گفت: ای «عبد عمرو»! چون پاسخ ندادم، گفت: ای «عبدالاله»! گفتم: چه می گوئی؟ گفت: می شود مرا اسیر بگیری که برای تو از این چند زره بهتر خواهد بود؟ گفتم: آری به خدا قسم، پس آن چند زره را انداختم و دست او و پسرش را گرفتم، و او می گفت: راستی وضع امروزه بی سابقه است، مگر نیازی به شیر نداری؟ یعنی: با اسیر کردن من چند شتر شیر ده به دست می آوری.

۱ - ابوحذیفه در این جا سخنی جسارت آمیز گفت که رسول خدا را آزرده خاطر ساخت، و خودش تا روزی که در یمامه به شهادت رسید از آن بیمناک بود (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۱. چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ. م).

۲ - در نسخه اصل به جای «پسرش»، «پدرش» آمده بود، از روی سیره ابن هشام تصحیح شد (ج

«عبدالرحمن» می گوید: در همین حال که من در میان «أمیه» و پسرش «علی» بودم و دست آن دو را گرفته بودم، از من پرسید: ای «عبدالاله!» در میان شما که بود که خود را با پسر شترمرغی در سینه اش نشاندار ساخته بود؟ گفتم: «حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» گفتم: همو بود که این بلاها را بر سر ما آورد.

عبدالرحمن گفت: به خدا قسم: آن دو را می بردم که «بلال»، «أمیه» را همراه من دید و همین «أمیه» بود که در مکه «بلال» را شکنجه می داد تا اسلام را رها کند، و او را در گرمای روز، روی ریگ های داغ مکه به پشت می خواباند و دستور می داد تا سنگی بزرگ، روی سینه وی می نهادند و آنگاه به او می گفت: از این شکنجه خلاصی نداری، مگر این که دین محمد را ترک کنی. اما «بلال» همچنان می گفت: خدا یکی است، خدا یکی است.

هنگامی که «بلال»، «أمیه» را دید، فریاد کشید: سرمایه کفر «أمیه بن خلف» است، نجات نیابم اگر او نجات پیدا کند. گفتم: ای «بلال» با اسیر من؟ گفت: نجات نیابم اگر او نجات یابد. سپس فریاد زد: ای یاوران خدا! سرمایه کفر «أمیه بن خلف» است، نجات نیابم اگر او نجات یابد.

پس اطراف ما را چون حلقه ای گرفتند و من از وی دفاع می کردم، مردی شمشیر کشید و پسرش را از پای درآورد، «أمیه» چنان فریادی کشید که هرگز نشنیده بودم، پس گفتم: به فکر خویش باش اگرچه بی فایده است و از من هم کاری ساخته نیست، پس «أمیه» و «بلال»<sup>۱</sup> را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند.<sup>۲</sup> خدا «بلال» را رحمت کند که چند زره من هم از دست رفت و اسیر مرا هم کشت.

## معاذ بن عمرو و أبوجهل

«مُعَاذُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ جَمُوحٍ» (از بنی سلیمه) می گوید: در حالی که پیرامون «أَبُو جَهْلٍ» را سخت گرفته بودند، شنیدم که: می گفتند: کسی نمی تواند امروز بر «أَبُو الْحَكَمِ» دست یابد، پس همت خود را بر آن داشتم که بر وی حمله برم و چون فرصتی به دست آمد، بر او تاختم و ضربتی بر وی نواختم، که پایش از نصف ساق چون هسته ای که از زیر سنگ می پرد، از

۱ - این طور است در اصل. ولی با توجه به منابع باید به جای «و بلال» و پسرش باشد. م.

۲ - هَكَذَا فِي الْأَصْلِ أَيْضاً. ولی باید اضافه شود: عبدالرحمن گفت: . م.

زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش «عِکْرِمَه» شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پرانند، چنانکه با پوستی به پهلوی من آویخته شد، اما گرفتاری جنگ مرا مجال نمی داد که به فکر آن باشم و تا آخر روز همچنان جنگ می کردم و آن را پشت سر خود می کشیدم و آخر کار که مرا آزار می داد پا روی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.

ابن هشام می گوید: معاذ تا دوران خلافت عثمان زنده بود.<sup>۱</sup>  
 «ابوجَهل» همچنان افتاده بود که «مُعُوذِبن عَفْرَاء» رسید و با ضربتی کار او را ساخت و سپس خود جنگ کرد تا به شهادت رسید و آنگاه که کار جنگ بدر به انجام رسید، رسول خدا فرمود تا: «ابوجَهل» را در میان کشته ها جستجو کنند و فرمود: اگر او را نشناختید، به اثر زخمی که در زانوی اوست بنگرید، چه روزی من و او که دو کودک بودیم در خانه «عبداللّه بن جدعان» بر سر سفره او به هم فشار آوردیم و بر اثر فشار من که اندکی از او بزرگترم بودم بر دو زانوی خویش بیافتاد و یکی از دو زانویش خراشی برداشت که هنوز اثر زخم آن باقی است.

«عبداللّه بن مسعود» می گوید: من در جستجوی ابوجَهل برآمدم، او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم، همین «ابوجَهل» بود که روزی در مکه مرا دستگیر ساخته و آزار داده و کتک زده بود، پس به وی گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا ترا خوار ساخت؟ گفت: چه شده است که خوار باشم؟! از این مردی که می کشید بزرگتر کیست؟ بگو: کدام دسته پیروز شده اند؟ گفتم: خدا و پیامبرش.

به روایتی: «ابوجَهل» گفت: ای مردک گوسفندچران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کرده ای.

«عبداللّه» می گوید: سر او را بریدم و نزد رسول خدا آوردم و گفتم: ای رسول خدا! این سر دشمن خدا «ابوجَهل» است. رسول خدا گفت: راستی تو را به خدائی قسم که جز او معبودی نیست؟ گفتم: آری به خدائی قسم که جز او معبودی نیست. آنگاه سر وی را پیش پای رسول خدا انداختم، پس خدا را ستایش کرد.

ابن اسحاق می نویسد: «عُکَّاشَه بن مِخْصَن بن حُرْثان اَسَدی» (حلیف بنی عبد شمس بن عبد مناف) روز بدر همچنان می جنگید تا شمشیرش در هم شکست، پس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی را به او داد و گفت: ای «عُکَّاشَه» با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکانی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم و صیقلی در آمد و تا

پایان جنگ که خدا مسلمانان را فاتح ساخت با همان شمشیر می جنگید، و آن را «عَوْن» می گفتند. «عُكَّاشَه» نیز در جنگهای دیگر همراه رسول خدا با آن جنگ می کرد، تا در جنگ با مرتدان به دست «طَلِيحَةَ بْنِ خُوَيْلِدِ أَسَدِي» به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

## کشتگان قریش در چاه بدر

به فرموده رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بَدْر افکندند، مگر «أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ» که در همانجا که بود، او را زیر خاك و سنگ کردند.

رسول خدا بر سر چاه بَدْر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان! ای «عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ»! و ای «شَيْبَةَ بْنُ رَبِيعَةَ»! و ای «أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ»! و ای «أَبُو جَهْلُ بْنُ هِشَامٍ»! - تا همه آنها را که در چاه بودند نام برد و برشمرد - بدخویشانی برای پیامبر خود بودید، مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفت:

آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حق یافتید؟ من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم. کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! آیا با لاشه‌های مردگان سخن می گوئی؟! فرمود: شما گفتار مرا از ایشان شنواتر نیستید، لیکن ایشان نمی توانند پاسخ دهند. آنچه را گفتم شنیدند و دانسته‌اند که وعده پروردگارشان حق است.

«حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» در قصیده‌ای که راجع به غزوه بَدْر گفته است، چنین می گوید:

يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا	قَدَفْنَا هُمْ كَبَائِبَ فِي الْقَلْبِ
أَلَمْ تَجِدُوا كَلَامِي كَانَ حَقًّا	وَ أَمْرَالِهِ يَأْخُذُ بِالْقُلُوبِ
فَمَا نَطَقُوا، وَلَوْ نَطَقُوا لَقَالُوا	صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ذَارِي مُصِيبًا

۱ - این حدیث را در استیعاب (هامش اصابه، ج ۳، ص ۱۵۵، چاپ دارصادر) و اسدالغابه (ج

۴، ص ۳، چاپ افست اسماعیلیان) و نیز سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۲۹۰، چاپ مصطفی الحلبي،

۱۳۵۵ هـ) و غیره ملاحظه کنید. م.

۲ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲۷۲.

## مسلمانان دوزخی

جوانانی از قریش موقعی که رسول خدا در مکه بود به دین اسلام درآمدند، اما پس از هجرت رسول خدا در اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود، توفیق هجرت نیافتند و از دین اسلام بازگشتند و همراه قریش به جنگ بدر آمدند و روز بدر کشته شدند و در باره ایشان آیه‌ای نازل شد که مضمون آن این است: «کسانی که در حال ستمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می‌شد؟ گفتند: ما در سرزمین (مکه) زبون و بیچاره بودیم. فرشتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت، تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بدسرانجامی است»<sup>۱</sup>.

نام این جوانان را ابن اسحاق چنین می‌نویسد:

حارث بن زَمَعَة بن اَسُود بن مَطْلِب بن اَسَد (از بنی اَسَد بن عَبْدِ الْعُزَى بن قُصَى).

أَبُو قَيْس بن فَاكِه بن مُغِيرَة بن عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَر بن مَخْزُوم (از بنی مَخْزُوم بن يَقْظَة بن مُرَة).

عَلِي بن أُمِيَّة بن خَلْف بن وَهَب بن حُدَاقَة بن جُمَح (از بنی جُمَح بن عَمْرُوم بن هُصَيْص بن

كَعْب).

عاص بن مُنَبِّه بن حَجَّاج بن عامر بن حَذِيفَة بن سَعْد بن سَهْم (از بنی سَهْم بن عَمْرُوم بن

هُصَيْص).

## غنیمت‌ها و اسیران بدر

پس از آن که غنیمت‌های جنگ بدر به فرموده رسول خدا جمع‌آوری شد، در کیفیت تقسیم آن اختلافی پیش آمد: دسته‌ای می‌گفتند: غنیمت‌ها را ما گرفته و آورده‌ایم و باید در میان ما قسمت شود، دسته دیگری می‌گفتند: ما بودیم که با دشمن نبرد می‌کردیم و در تعقیبشان بودیم، تا شما توانستید این غنیمت‌ها را جمع‌آوری کنید.

نگهبانان رسول خدا می‌گفتند که: به خدا قسم: شما از ما سزاوارتر به قسمت بردن از غنیمت نیستید، چه ما هم می‌خواستیم با دشمن بجنگیم و نیز می‌توانستیم غنیمت‌هایی جمع‌آوری کنیم، لیکن از ترس این که مبادا دشمن نیرنگی به کار برد و خطری به رسول خدا



متوجه شود، از این و آن صرفنظر کردیم. پس رسول خدا «عبدالله بن کعب مازنی» (از بنی النجاری) را بر غنیمت‌ها گماشت، تا در منزل «سیر» آنها را بر همه سپاهیان اسلامی قسمت فرمود: برای هر مرد يك سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم، و هشت نفر نیز که در جنگ حاضر نبودند برای هر يك سهمی از غنیمت قرار داد:

۱ - عثمان بن عفان: که در اثر بیماری همسرش: «رُقیه» دختر رسول خدا نتوانست در

جنگ شرکت کند.

۲ - طلحة بن عبیدالله تیمی.

۳ - سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی، رسول خدا این دو نفر را برای جستجوی از کاروان قریش فرستاده بود و پس از پایان یافتن جنگ مراجعت کردند.

۴ - حارث بن صمه (از بنی مالک بن نجار).

۵ - خوات بن جبیر (از بنی مالک بن اوس)، این دو نفر ناچار از منزل «روحاء»

بازگشتند.

۶ - حارث بن حاطب انصاری، که در میان «بنی عمرو بن عوف» مأمور کاری شده بود.

۷ - عاصم بن عدی انصاری، جانشین رسول خدا در «قبا» و مردم «عالیه».

۸ - ابولبابه: بشیر بن عبدالمُنذر اوسی جانشین رسول خدا در مدینه.

## مژده فتح در مدینه

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عبدالله بن رواحه» و «زید بن حارثه» را با مژده فتح نزد مردم مدینه فرستاد. «أسامة بن زید» می گوید: خبر رسیدن «زید بن حارثه» هنگامی به ما رسید که از دفن «رُقیه» دختر رسول خدا فارغ شده بودیم. در این موقع نزد وی آمدم و دیدم که در نمازگاه ایستاده و مردم پیرامون وی را فراگرفته اند و می گوید: «عتبة بن ربیع»، «شبیبة بن ربیع»، «ابوجهل بن هشام»، «زَمعة بن أسود»، «ابوالبختری»: عاصم بن هشام»، «أمیة بن خلف». «نبیه» و «منبه»: پسران «حجاج» کشته شدند. گفتم: پدر جان! راست می گوئی؟ گفت: آری - به خدا - پسرم!

در منزل صفراء - رسول خدا در منزل «صفراء» فرمود تا: «علی بن ابی طالب» -

علیه السلام - «نَضْرِبَنَّ حَارِثُ بْنُ كَلْدَةَ بْنِ عَلْقَمَةَ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ» را گردن زد.  
در منزل عِرْقِ الظَّيْبِ - در این منزل رسول خدا فرمود تا: «عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» یا  
«عَاصِمُ بْنُ ثَابِتِ بْنِ أَبِي الْأَقْلَحِ»، «عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ» را گردن زد.

## اسیران قریش در مدینه

رسول خدا اسیران قریش را در میان اصحاب خود پراکنده ساخت و فرمود: با اسیران به نیکی رفتار کنید. یکی از اسیران: «أَبُو عَزِيزِ بْنِ عُمَيْرٍ» برادر «مُضْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ» بود که می گوید: مردی از انصار مرا اسیر گرفت که برادرم «مُضْعَبُ» بر ما گذشت و به آن انصاری گفت: دست از این اسیر برم دار که مادری توانگر دارد، و شاید او را باز خرد. پس گفتم: ای برادر! سفارشت در باره من همین است؟ مُضْعَبُ گفت: برادر من این مرد انصاری است نه تو. «أَبُو عَزِيزِ» می گوید: من در میان طایفه ای از انصار بودم و چون خوراک روز یا شب خود را می آوردند، نان خود را به من می دادند و خود به خرما قناعت می کردند. و حتی اگر به علت شرم نان خود را پس می دادم، باز به من برمی گرداندند و دست به آن نمی زدند. ابن هشام می نویسد: مادرش چهار هزار درهم فرستاد و او را آزاد کرد.

## مکه در عزای جگرگوشه های خود

نخستین کسی که خبر شکست قریش را به مکه آورد، «حِشْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ خُرَاعِي» بود، گفتند: چه خبر داری؟ گفت: «عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ»، «شَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ»، «أَبُو الْحَكَمِ بْنُ هِشَامٍ»، «أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ»، «زَمْعَةُ بْنُ أَسْوَدٍ»، «نُبَيْهٌ» و «مُنْبَهٌ»: پسران «حَجَّاجٍ» و «أَبُو الْبَخْتَرِيِّ بْنِ هِشَامٍ» کشته شدند و چون اشراف قریش را برمی شمرد، «صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةٍ» گفت: شما را به خدا قسم: اگر عقل دارد از او در باره من سؤال کنید. از او پرسیدند: «صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةٍ» چطور شد؟ گفت: خودش همین است که در حجر نشسته است، اما - به خدا قسم - پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

## اندوه فراوان اَبولهب را می کشد

ابورافع آزاد شده رسول خدا می گوید: غلام «عباس بن عبدالمطلب» بودم، و اسلام به خانه ما راه یافته بود و «عباس» و «أم الفضل» و من اسلام آورده بودیم، اما «عباس» که ثروتی فراوان داشت و بیشتر ثروتش در دست مردم پراکنده بود، از مخالفت با قریش و اظهار ایمان خود بیم داشت. «ابولهب» هم که خود برای جنگ بیرون نرفته بود، «عاص بن هشام بن مغیره» را به جای خود فرستاده بود، پس چون مژده فتح بدر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود قدرتی و نیرویی یافتیم، اما دشمن خدا «ابولهب» رسوا گشت و از پای درآمد، من در «حجره زمزم» تیر تراشی می کردم و «أم الفضل» هم در کنار من نشسته بود و از خبری که به ما رسیده بود شادمان بودیم که «ابولهب» با تکبر رسید و در کنار خیمه پشت به پشت من نشست، در همین موقع مردم گفتند: «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» رسید، «ابولهب» به او گفت: نزدیک آی که خبر صحیح را تو داری. «ابوسفیان» نشست و مردم بالای سر او ایستاده بودند. «ابولهب» گفت: برادرزاده! بگو: کار مردم به کجا کشید. گفت: به خدا قسم: جز این نبود که با آنان روبرو شدیم و به حکمشان گردن نهادیم تا هر کس را که از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، اما به خدا قسم که: قریش را ملامت نمی کنم، چه مردانی سفید بر اسبانی سیاه و سفید، در میان زمین و آسمان دیدیم که چیزی را باقی نمی گذاشتند و کسی نمی توانست در مقابلشان ایستادگی کند.

ابورافع می گوید: در این موقع کنار خیمه را بالا زدم و گفتم: آنها - به خدا قسم - فرشتگان خدا بوده اند. پس «ابولهب» دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت پس بر وی حمله بردم، اما مرا گرفت و بر زمین کوبید و روی من نشست و چون مردی ضعیف بودم مرا می زد. در این میان «أم الفضل» ستونی از ستون های خیمه را برگرفت و چنان بر سر «ابولهب» نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید آمد، سپس گفت: اکنون که سرور او نیست او را بیچاره یافته ای؟ «ابولهب» زبون و سرشکسته راه خود را گرفت و رفت و خدا می داند که جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

## دو دستور سیاسی

بزرگان قریش دستور دادند تا: **أولاً** - اهل مکه بر کشته‌های خویش اشک نریزند و سوگواری نکنند و از این راه خود را به شماتت مسلمین گرفتار نسازند و ثانیاً - در بازخرید اسیران خود شتاب نورزند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند.

«**أسود بن مُطَلِب بن أسد بن عبد العزی**» که سه فرزند خود: «**زَمَعَة بن أسود**» و «**عَقیل بن أسود**» و «**حارث بن زَمَعَة**» را از دست داده بود و می‌خواست بر آنها زار بگرید، اما نمی‌توانست برخلاف تصمیم و دستور بزرگان قریش عمل کند، شبانه شنید که کسی نوحه‌گری می‌کند و چون نابینا بود، به غلام خود گفت: **ببین**، مثل این که گریه و شیون آزاد شده است، اگر قریش بر کشته‌های خود می‌گیرند تا من هم بر پسر زَمَعَة گریه کنم که درونم آتش گرفته است. اما چون غلام تحقیق کرد و برگشت، گفت: **زنی شتر خود را گم کرده است و بدین جهت شیون می‌کند**، «**أسود**» اشعاری بدین مضمون گفت: «**شگفتا که زنی حق دارد بر شتر گمشده خویش گریه کند**، اما من حق ندارم بر پسران دلیر خود که سروران قریش بوده‌اند اشک بریزم».

## اقدام قریش در خرید اسیران

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد، «**أبو وداعة بن ضبیرة سَهْمی**» بود که مطابق آنچه رسول خدا خبر داده بود، پسرش «**مُطَلِب بن وداعة**» که مردی هوشمند و تجارت پیشه و ثروتمند بود، به ظاهر تسلیم دستور قریش شد، اما شبانه از مکه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و پدرش را به چهار هزار درهم بازخرید و آزاد کرد و با خود به مکه برد.

**سُهیل بن عمرو** - سپس «**مِکْرَز بن حَفْص**» برای بازخرید «**سُهیل بن عمرو**» که به دست «**مالک بن دُخْشَم**» اسیر شده بود وارد مدینه شد و هرچند عمر اصرار داشت که رسول خدا اذن دهد تا «**سُهیل**» را مُثَلَه کند و دندانهای پیشین او را بکشد تا دیگر نتواند علیه مسلمانان سخنرانی کند، رسول خدا از مُثَلَه کردن او مانع شد و نیز به اسلام وی در آینده اشاره کرد. «**مِکْرَز**» مقدار فدیة سُهیل را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا «**سُهیل بن عمرو**» برود و بهای خود را بفرستد.

**عمرو بن ابی سفیان** - به ابوسفیان گفتند: در خرید پسر «**عمرو**» اقدام کن. گفت:

«حَنْظَلَه» را کشته‌اند، «عَمْرُو» را هم با پول بخرم؟ بگذارید تا هر وقت می‌خواهند اسپرشان باشد. در این میان «سَعْدُ بْنُ نَعْمَانَ» (از بنی عَمْرُو بن عَوْف) که پیرمردی مسلمان بود، برای عَمْرُو رهسپار مکه شد، پس «أَبُو سَفْيَانَ» برخلاف قرار قُرَیْش که هرکس را که برای حج یا عَمْرُو رهسپار مکه باشد با او کاری نداشته باشند، وی را گرفت و به جای پسر خود «عَمْرُو» زندانی کرد و اشعاری گفت که «حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» به او پاسخ داد. رسول خدا به تقاضای رجال «بنی عَمْرُو بن عَوْف»، «عَمْرُو بن ابی سَفْيَانَ» را آزاد فرمود، «أَبُو سَفْيَانَ» هم «سَعْدُ» را رها کرد.

أَبُو الْعَاصِ بْنِ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ - أَبُو الْعَاصِ از مردان ثروتمند و با امانت و از بازرگانان مکه بود، و چون مادرش «هاله» خواهر خدیجه بود، رسول خدا به درخواست خدیجه، «زَيْنَب» دختر بزرگ خود را به وی تزویج کرد و چون رسول خدا مبعوث گردید، «خدیجه» و دخترانش همگی به وی ایمان آوردند و دین اسلام را پذیرفتند.<sup>۱</sup>

أَمَّا أَبُو الْعَاصِ هَمِچنان مشرک باقی ماند و هر چند مردان قُرَیْش نزد وی رفتند، و اصرار کردند تا «زَيْنَب» را طلاق دهد، برخلاف پسران «أَبُو لَهَب» پیشنهادشان را نپذیرفت و از وی جدا نشد. رسول خدا هم در مکه نمی‌توانست «زَيْنَب» را که به حکم اسلام خود و کفر «أَبُو الْعَاصِ» بر وی حرام شده بود، از «أَبُو الْعَاصِ» جدا کند، و «زَيْنَب» با آنکه مسلمان بود همچنان با «أَبُو الْعَاصِ» مشرک زندگی می‌کرد، تا آنکه «أَبُو الْعَاصِ» در جنگ «بَدْر» به دست «خِرَاشُ بْنُ صِهْمَةَ» اسیر شد و هنگامی که نوبت بازخرید اسیران رسید «زَيْنَب» هم برای رهایی شوهر و پسر خاله‌اش مالی فرستاد، از جمله گردنبندی را که مادرش «خدیجه» در شب عروسی او با «أَبُو الْعَاصِ» به وی داده بود و چون رسول خدا به آن گردنبند نگریست، او را بر حال زَيْنَب سخت رقت آمد و گفت: اگر مصلحت می‌دانید که اسیر دخترم را رها کنید و مالش را هم به او پس فرستید، این کار را بکنید. اصحاب پذیرفتند و چنان کردند. رسول خدا هم از او پیمان گرفت که «زَيْنَب» را رها کند و به مدینه فرستد. و پس از حرکت «أَبُو الْعَاصِ» به طرف مکه، در حدود يك ماه پس از واقعه «بَدْر»، «زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ» و مردی از انصار را فرستاد و گفت: «دَر بَطْنِ يَأْجُجٍ»<sup>۲</sup> منتظر بمانید، تا «زَيْنَب» برسد، آنگاه او را با

۱ - ر. ك: سيرة النبي، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲ - به فتح یاء و کسر جیم اول: نام دو جا است در نزدیکی مکه: یکی در هشت میلی مکه، و

دیگری دورتر.

خود به مدینه آورید».

«أبو العاص» هم پس از ورود به مکه «زینب» را گفت تا: برای سفر آماده شود و چون آماده گشت «کنانه بن ربیع» برادر شوهرش او را بر شتری سوار کرد، و کمان و تیردان خود را برداشت و روز روشن مهار شتر را گرفت و زینب را از مکه بیرون برد. مردانی از قریش در این باره به سخن آمدند و به دنبال «زینب» از مکه خارج شدند و در «ذی طوی» به او رسیدند و نخستین کسی که به سوی وی پیش تاخت، «هبار بن أسود بن مطلب بن أسد» بود که با نیزه‌ای بر وی حمله برد و او را چنان ترساند که سقط جنین کرد، پس «کنانه» يك تنه در مقابل آنان ایستاد و چنان ایستادگی کرد که از وی دست کشیدند و بازگشتند. آنگاه «ابوسفیان» با کسانی از اشراف قریش، نزد کنانه آمدند و گفتند: دست از تیراندازی بدار تا با تو صحبت کنیم. و سپس گفتند: کار خوبی نکردی، چه «زینب» را روز روشن حرکت دادی و از مکه بیرون بردی، با آنکه می‌دانی محمد چه مصیبتی بر سر ما آورده است و با این کار، مردم گمان خواهند کرد که ما چنان زیون و بیچاره گشته‌ایم که از این کار هم نمی‌توانیم جلوگیری کنیم، وگرنه ما را به ننگ داشتن این زن در مکه چه کاری است، اکنون او را به مکه بازگردان و چون صداها آرام گرفت و مردم خبردار شدند که «زینب» را به مکه بازگردانده‌ایم، پنهانی او را سوار کن و نزد پدرش ببر.

کنانه چنان کرد و چند شبی هم در مکه ماند، آنگاه شبی او را بیرون برد و به «زید بن حارثه» و انصاری همراهش تسلیم کرد.<sup>۱</sup>

«أبو العاص» همچنان در مکه می‌زیست، تا اندکی پیش از فتح مکه برای تجارت رهسپار شام شد، و چون مردی امین بود و مردم به وی اعتماد کامل داشتند، سرمایه‌هایی از قریش را در اختیار داشت، پس چون از تجارت شام باز می‌گشت، دسته‌ای از مسلمانان با وی برخورد کردند و بر هر چه داشت ظفر یافتند و خودش گریخت. مسلمین اموال وی را به مدینه آوردند و خود او هم شبانه وارد مدینه شد و به «زینب» همسر سابق خود پناه برد تا مال خود را بگیرد. رسول خدا برای نماز بامداد به مسجد رفته بود، و چون تکبیر گفت و مردم هم تکبیر گفتند و داخل نماز شدند، «زینب» از صفه زنان فریاد زد: ای مردم من «أبو العاص بن ربیع» را پناه دادم. چون رسول خدا سلام نماز گفت، به مردم روی آورد و گفت: «ای مردم

۱ - در این باره «عبدالله بن رواحه» یا «ابوخیثمه» را قصیده‌ای است که ابن اسحاق نقل می‌کند، «کنانه بن ربیع» را نیز در این باره اشعاری است، «هند» مادر «معاویه» کسانی را که بر «زینب» حمله برده بودند ملامت کرد و گفت: أفی السلم اغیار جفاء و غلظة و فی الحرب اشباه النساء العوارک؟

آنچه را من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: آری، فرمود: به خدائی که جان محمد در دست اوست من از این قضیه اطلاعی نداشتم مگر به وسیله همانچه شما هم شنیدید، اما کمترین مسلمان هم می تواند از طرف مسلمانان به کسی پناه دهد. سپس رسول خدا به خانه «زینب» رفت و گفت: «دخترم! در پذیرائیش کوتاهی مکن، اما مبادا به تو راه یابد که بر وی حلال نیستی».

سپس رسول خدا نزد دسته‌ای که مال وی را به غنیمت گرفته بودند فرستاد و گفت: «خویشی این مرد را با ما می دانید، اکنون اگر مال وی را پس دهید احسانی کرده‌اید و ما هم خشنود می شویم و اگر هم راضی نباشید حق با شما است و این مال را خدا حق شما قرار داده است و بدان سزاوارترید». گفتند: چرا، همه‌اش را رد می کنیم، و حتی دلو و مشک کهنه و ظرف آب و چوب جوالبند را هم پس دادند.

پس «أبوالعاص» آن مالها را گرفت و رهسپار مکه شد و مال هر کدام از قریش را به صاحبش رد کرد و گفت: ای گروه قریش! کسی از شما مانده است که چیزی نزد من داشته باشد؟ گفتند: نه، خدایت پاداش نیک دهد، چه باوفا و جوانمرد بودی! گفت: پس اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. به خدا قسم: از اسلام آوردن در مدینه و ماندن نزد پیغمبر مانعی نداشتم، جز این که ترسیدم مبادا گمان کنید می خواهم بدین وسیله مالهای شما را بخورم، اکنون که از این جهت آسوده خاطر شدم، اسلام آوردم. سپس راه مدینه را در پیش گرفت و نزد رسول خدا رفت و دیگر بار پس از شش سال «زینب» را رسول خدا به خانه وی فرستاد.

## سرانجام اسیران بدر

۱ - بیشتر اسیران بدر و به گفته یعقوبی: ۶۸ نفرشان سربها دادند و آزاد شدند، از جمله: عباس بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عموی رسول خدا بود که نزد رسول خدا اظهار ناداری کرد تا از دادن سربهای خود آزاد باشد، اما رسول خدا فرمود: «مالی که نزد «أُمِّ الْقَضْلِ» یعنی: همسرش: «لبابه» دختر «حارث هلالی» امانت گذاشتی و گفتی: این مال ذخیره باشد چطور شد؟» گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدائی، به خدا قسم که: جز من و او کسی از این امر اطلاعی نداشته است، پس ناچار سربهای خود و دو برادرزاده خود «عقیل» و «نوفل بن حارث» و هم پیمان آن دو را که مردی از «بنی فِهْر» بود پرداخت و آزاد شد.

اما به روایت ابن حَجَر در إصابه از ابن سَعْد: «نَوَقِل» هزار نیزه را که در «جَدَه» داشت و چنانکه خود گفت: جز خدا و خودش کسی از آن با خبر نبود و رسول خدا از آن خبر داد، تسلیم کرد و آزاد شد.

۲ - به طوری که سابقاً گفته شد: دو نفرشان را به دستور رسول خدا گردن زدند.

۳ - به گفته ابن اسحاق و دیگران: عده‌ای را رسول خدا همچنان آزاد کرد:

أبو العاص بن ربيع (از بنی عبد شمس بن عبد مناف).

مطلب بن حنطب (از بنی مخزوم).

صیفی بن ابی رفاعه (از بنی مخزوم) که قول داد سربهای خود را بفرستد، اما وفا نکرد.

أبو عزة: عمرو بن عبدالله (از بنی جمح) که شاعری نادر و عیالوار بود و پس از آزادی

اشعاری در مدح رسول خدا بگفت<sup>۱</sup>.

سائب بن عبید.

عبید بن عمرو<sup>۲</sup>.

۴ - سربهای اسیران بدر به تناسب وضع مالی آنها از هزار درهم تا چهار هزار درهم بود، اما کسانی بودند که نمی توانستند حتی حداقل سربها را که هزار درهم بود بپردازند و در عین حال چون با سواد بودند، لذا رسول خدا فرمود تا: هر کدام از ایشان ده پسر از پسران انصار را خواندن و نوشتن نیک بیاموزد و سپس آزاد گردد، «زید بن ثابت» از همین راه با سودا شده بود<sup>۳</sup>.

## داستان عمیر بن وهب

عمیر بن وهب جمحی که از شیاطین قریش و از آزار دهندگان رسول خدا بود و مسلمانان را در مکه رنج می داد و در جنگ بدر اسیر و سپس آزاد شد، روزی پس از واقعه بدر با صفوان بن امیه در حجر نشسته بود و از مصیبت بدر و «أصحاب قلیب»<sup>۴</sup> سخن به میان

۱ - سیرة النبی، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۳ - الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۲. امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۴ - یعنی: کشته‌هایی که در چاه بدر افکنده شدند.



کشید، «صَفْوَان» گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری نیست، «عُمَیْر» گفت: به خدا قسم: راست گفتم، به خدا سوگند: اگر قرضهای بی محل و خانواده‌ای که می‌ترسم پس از من بیچاره شوند، نبود سوار می‌شدم و بر سر محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم، چه نزد ایشان عذری دارم و فرزندم به دست ایشان اسیر است.

«صَفْوَان» گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: قرضهایی را که داری بر عهده من که پرداخت کنم، زن و فرزندان هم با زن و فرزندان من خواهند بود و تا زنده‌اند با ایشان همراهی می‌کنم و آنچه از من برآید کوتاهی نخواهم کرد.

«عُمَیْر» گفت: پس این مطلب را پوشیده دار. گفت: بسیار خوب. «عُمَیْر» دستور داد شمشیرش را تیز و زهراکین کردند، و آنگاه رهسپار مدینه شد و چون او را نزد رسول خدا هدایت کردند و با شمشیر آویخته شرفیاب شد، رسول خدا پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا در باره این اسیری که گرفتار شماست، محبت کنید. رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نخورد. رسول خدا بار دیگر گفت: راست بگو به چه کار آمده‌ای؟ گفت: جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست. تو و «صَفْوَان بن اُمیّه» در حجر نشسته و بر «اصحاب قلب» تأسف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمدی، اما خدا ترا مجال نمی‌دهد.

«عُمَیْر» گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدائی، ما تو را در وحی و اخبار آسمان دروغگو می‌دانستیم، جز من و «صَفْوَان» کسی از این راز اطلاع نداشت. اکنون به خدا قسم: یقین کردم که این خبر را جز از طرف خداوند به دست نیاورده‌ای. سپاس خدائی را است که مرا به دین اسلام هدایت فرمود و این راه را در پیش پای من نهاد. آنگاه شهادتین بر زبان راند و رسول خدا فرمود: «برادرتان را دین بیاموزید و قرآن بر وی بخوانید و اسیرش را آزاد کنید» چنان کردند.

سپس «عُمَیْر» به رسول خدا گفت: من در خاموشی کردن نور خدا بس کوشا بودم و کسانی را که دین خدائی داشتند سخت شکنجه می‌دادم. اکنون دوست دارم مرا اذن دهی تا به مکه روم و آنان را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام دعوت کنم، باشد که خدا هدایتشان کند و گرنه چنانکه یاران تو را در دینشان آزار می‌داده‌ام اهل مکه را هم در دینشان آزار دهم.

رسول خدا وی را اذن داد و رهسپار مکه شد، از طرفی پس از حرکت «عُمَیْر» از مکه «صَفْوَان بن اُمیّه» می‌گفت: مژده باد که به همین زودی پیشامدی روی می‌دهد که واقعه بدر

را از یاد خواهد برد و پیوسته از رهگذران حال «عُمَیْر بن وَهَب» را می پرسید تا مسافری رسید و خیر مسلمان شدن وی را آورد. «صَفْوَان» قسم خورد که: دیگر هرگز با وی سخن نگوید و به هیچ وجه سودی به او نرساند.  
«عُمَیْر» وارد مکه شد و در اثر دعوت وی مردمی بسیار به دین اسلام درآمدند.

## نزول سوره انفال

ابن هشام از ابن اسحاق روایت می کند که تمام سوره انفال یکجا پس از واقعه بدر کبری نزول یافت.

## فهرست سپاهیان اسلامی در بدر

از بنی هاشم و بنی مُطَلِب بن عَبْد مَنَاف و موالی ایشان ۱۲ نفر، از جمله: رسول خدا صلی الله علیه و آله، حمزه بن عَبْدِ الْمُطَلِب، علی بن ابی طالب، عبیده بن حارث که شهید شد و دو برادرش: طَفیل بن حارث و حُصَیْن بن حارث.

از بنی عَبْد شَمْس بن عَبْد مَنَاف و موالی ایشان ۱۶ نفر، از جمله: عبداللّه بن جَحْش اَسَدی و عُکَّاشَة بن مِحْصَن اَسَدی.

از بنی نَوْفَل بن عَبْد مَنَاف ۲ نفر.

از بنی اَسَد بن عَبْدِ الْعَزْزِی بن قُصَی ۳ نفر، از جمله: زُبَیْر بن عَوَّام و حاطب بن ابی بلتعه.

از بنی عَبْدِ الدَّار بن قُصَی ۲ نفر، از جمله: مُضْعَب بن عُمَیْر بن هاشم.

از بنی زُهْرَة بن کِلَاب و حلفائشان ۸ نفر، از جمله: عبدالرحمان بن عَوْف، سعید بن

ابی وقاص، مقداد بن عمرو بهرانی، عبداللّه بن مسعود هذلی و خباب بن ارت.

از بنی تَیْم بن مُرّه و حلفائشان ۵ نفر، از جمله: بلال حبشی، عامر بن فهیره و صهیب بن

سنان رومی.

از بنی مَخْزُوم بن یَقْظَة بن مُرّه ۵ نفر، از جمله: ابوسلمه بن عبدالأسد مخزومی،

شماس بن عثمان مخزومی، ارقم بن ابی الأرقم مخزومی، عمار بن یاسر عنسی مدحجی.

از بنی عَدِی بن کَعْب و حلفائشان ۱۴ نفر.

از بنی جمح بن عمرو بن هصيص بن كعب ۵ نفر، از جمله: عثمان بن مظعون جمحی و پسر و دو برادرش.

از بنی سهم بن عمرو بن هصيص ۱ نفر.

از بنی عامر بن لؤی ۵ نفر.

از بنی حارث بن فهر ۵ نفر.

مجموع مهاجرین ۸۳ مرد<sup>۱</sup>.

از بنی عبدالاشهل بن جشم بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالك بن اوس، ۱۵ نفر، از جمله: سعد بن معاذ (و برادر و برادرزاده اش) و ابوالهيثم بن تيهان (و برادرش).

از بنی ظفر بن خزرج بن عمرو ۲ نفر، از جمله: قتادة بن نعمان و عبید بن اوس<sup>۲</sup>.

از بنی عبد بن رزاح بن كعب بن خزرج بن عمرو ۳ نفر.

از بنی حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو و حلفائشان ۳ نفر.

از بنی عمرو بن عوف بن مالك بن اوس ۵ نفر. از جمله: عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح (قیس) و سهل بن حنیف.

از بنی أمیة بن زید بن مالك ۹ نفر، از جمله: مبشر بن عبدالمنذر، رفاعه بن عبدالمنذر، عویم بن ساعده و ثعلبة بن حاطب، ابولبابه بن عبدالمنذر که در مدینه بود و سهم برد.

از بنی عبید بن زید بن مالك و حلفائشان از بلی ۷ نفر.

از بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف ۷ نفر، از جمله: عبداللہ بن جبیر.

از بنی جحججی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف و حلفائشان از بنی انیف ۲ نفر.

از بنی غنم بن سلم بن امرئ القیس بن مالك و موالی ایشان ۵ نفر، از جمله: سعد بن خیشمه.

از بنی معاویة بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف و حلفائشان از بلی ۳ نفر.

مجموعاً از قبیله اوس ۶۱ مرد.

۱ - ابن هشام سه نفر دیگر از مهاجرین را نام می برد که بسیاری از اهل علم آنانرا نیز از بدریان شمرده اند (ر. ک: سیره، ج ۲، ص ۳۴۲، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ ه. م).

۲ - او را «مقرن» می گفتند، چه در بدر چهار نفر اسیر را با هم بسته بود، و همواست که عقیل بن ابی طالب را اسیر کرد (ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۲۴۳. م).

۳ - كعب همان ظفر است.

از بنی امرئ القیس بن مالک بن ثعلبہ بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج ۴ نفر، از جمله: سعد بن ربیع و عبداللہ بن رواحہ.

از بنی زید بن مالک بن ثعلبہ ۲ نفر: بشیر بن سعد (و برادرش).

از بنی عدی بن کعب بن خزرج ۳ نفر.

از بنی احمر بن حارثہ بن ثعلبہ ۱ نفر.

از بنی جشم بن حارث بن خزرج ۱ نفر.

از بنی زید بن حارث بن خزرج ۳ نفر.

از بنی جدارہ بن عوف بن حارث بن خزرج ۴ نفر.

از بنی الأبحر (بنی خدرہ بن عوف بن حارث بن خزرج) ۱ نفر.

از بنی عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج (بنی حبلوی) ۲ نفر: عبداللہ بن

عبداللہ بن ابی بن سلول و اوس بن خولی.

از بنی جزء بن عدی بن مالک بن سالم بن غنم و حلفائشان ۶ نفر.

از بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج (از بنی عجلان) ۱ نفر.

از بنی اصرم بن فہر بن ثعلبہ بن غنم بن عوف بن عمرو ۲ نفر.

از بنی دعد بن فہر بن ثعلبہ ۱ نفر.

از بنی قریوس بن غنم بن امیہ بن لوذان بن سالم ۱ نفر.

از بنی مرصخہ بن غنم بن سالم ۱ نفر.

از بنی لوذان [بن غنم] بن سالم و حلفائشان از بنی غصینہ و بہراء و غیرہ ۸ نفر.

از بنی ساعدہ بن کعب بن خزرج (از بنی ثعلبہ بن خزرج بن ساعدہ) ۲ نفر: ابودجانہ:

سماک بن اوس بن خرشہ و منذر بن عمرو.

از بنی بدی بن عامر بن عوف بن حارثہ بن عمرو بن خزرج بن ساعدہ ۲ نفر.

از بنی طریف بن خزرج بن ساعدہ و حلفائشان از جہینہ و بلی ۶ نفر.

از بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلیمہ بن سعد بن علی بن اسد بن ساردہ بن

تزد بن جشم بن خزرج و موالی ایشان ۱۲ نفر، از جمله: حباب بن منذر، عمیر بن حمام،

۱ - سالم بن غنم را به علت بزرگی شکم «حبلوی» می گفتند.

۲ - قریوس (به فتح تین و باء) و قریوش (به شین) هم ضبط شده است (سیرہ ابن ہشام - ج ۲ - ص

۳۵۱. روض الانف، ج ۵، ص ۲۹۶. جوامع السیرہ، ص ۱۳۳). م.

عبداللہ بن عمرو بن حرام، معاذ بن عمرو بن جموح (و دو برادرش معوذ و خالد) و عقبہ بن عامر بن نابی.

از بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلیمہ و حلفائشان از بنی دھمان (از بنی خنساء بن سنان بن عبید) ۹ نفر، از جمله: پشربن براء بن معرور.  
از بنی خنساء بن سنان بن عبید ۷ نفر.

از بنی نعمان بن سنان بن عبید و موالی ایشان ۴ نفر، از جمله: جابر بن عبداللہ بن رثاب.

از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلیمہ (از بنی حدیدہ بن عمرو بن غنم) ۴ نفر، از جمله: قطبہ بن عامر بن حدیدہ.

از بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم ۶ نفر، از جمله: معاذ بن جبل (کہ از بنی سواد نبود، اما با ایشان بود).

از بنی زریق بن عامر بن زریق بن عبد حارثہ بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج (از بنی مخلص بن عامر بن زریق) ۷ نفر، از جمله: ذکوان بن عبد قیس بن خلدہ بن مخلص.

از بنی خالد بن عامر بن زریق ۱ نفر.

از بنی خلدہ بن عامر بن زریق ۵ نفر.

از بنی عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق ۳ نفر.

از بنی بیاضہ بن عامر بن زریق ۶ نفر، از جمله: زیاد بن لیب.

از بنی حبیب بن عبد حارثہ بن مالک ۱ نفر (رافع بن معلی).

از بنی النجار: تیم اللہ بن ثعلبہ بن عمرو بن خزرج (از بنی غنم بن مالک بن نجار، از بنی ثعلبہ بن عبد عوف بن غنم) ۱ نفر (ابوایوب انصاری: خالد بن زید).

از بنی عسیرہ بن عبد عوف بن غنم ۱ نفر.

از بنی عمرو بن عبد عوف بن غنم ۲ نفر.

از بنی عبید بن ثعلبہ بن غنم ۲ نفر.

از بنی عائذ بن ثعلبہ بن غنم و حلفائشان از جھینہ ۲ نفر.

از بنی زید بن ثعلبہ بن غنم ۳ نفر.

از بنی سواد بن مالک بن غنم و حلفائشان از اشجع و جھینہ ۱۰ نفر.

از جمله: عوف و معوذ و معاذ: پسران «حارث بن رفاعہ» کہ مادرشان «عقراء» دختر

«عبید بن ثعلبہ بن عبید بن ثعلبہ بن غنم بن مالک بن نجار» بود و بدین جهت آنان را «بنی عقراء»

می گفتند .

از بنی عامر بن مالک بن نجار (از بنی عتیک بن عمرو بن مبدول : عامر بن مالک) ۳ نفر .  
از بنی عمرو بن مالک بن نجار که «بنی حدیله»<sup>۱</sup> باشند (از بنی قیس بن عبید بن زید بن معاویه بن عمرو) ۲ نفر ، از جمله : ابی بن کعب بن قیس .

از بنی عدی بن عمرو بن مالک بن نجار که «بنی مغاله»<sup>۲</sup> باشند ۳ نفر ، از جمله : ابوظلحه : زید بن سهل انصاری .

از بنی عدی بن نجار (از بنی عدی بن عامر بن غنم بن عدی) و حلفائشان از بلی ۸ نفر ، از جمله : «سواد بن غزیه» .

از بنی حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی ۴ نفر ، از جمله : حرام بن ملحان .  
از بنی مازن بن نجار (از بنی عوف بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن) و حلفائشان از بنی اسد بن خزیمه ۳ نفر .

از بنی خنساء بن مبدول ۲ نفر .

از بنی ثعلبه بن مازن بن نجار ۱ نفر .

از بنی دینار بن نجار (از بنی مسعود بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار) ۵ نفر .

از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثه و حلفائشان ۲ نفر .

جمعاً از قبیله خزرج ۱۷۰ نفر<sup>۳</sup> .

جمعاً از تمام قبایل ۳۱۴ نفر .

## شهداء مسلمانان در بدر

۱ - عبیده بن حارث (از بنی مطلب بن عبدمناف) .

۲ - عمیر بن ابی وقاص (از بنی زهرة بن کلاب) .

۱ - حدیله دختر مالک بن زید الله خزرجی ، و مادر معاویه بن عمرو بن مالک بن نجار است .

۲ - مغاله دختر عوف بن عبد مناة کنانی ، و مادر عدی بن عمرو بن مالک است .

۳ - ابن هشام چهار نفر دیگر از خزرجیان را نام می برد که بیشتر اهل علم ، آنان را از بدریان